

آگاهی از معمای عدم به شیوهٔ مارتین هیدگر با نظر به مابعدالطبیعه چیست؟

الناز تقی‌زاده*

احمدعلی حیدری**

چکیده

مقاله درصدد آشکار کردن معنای عدم از منظر هیدگر است. هیدگر در مابعدالطبیعه چیست؟ پرسش از عدم را مرکز اصلی بحث خود قرار داده و درصدد پاسخ‌گویی به آن برآمده است. از نظر هیدگر، درک معنای عدم به مثابهٔ نفی کامل کلیت موجودات نه از نظر شناخت‌شناسی، بلکه در معنایی اگزیستانسیال و از ره‌گذر تجربهٔ عدم از طریق حال بنیادین ترس آگاهی امکان‌پذیر است. هیدگر با طرح تجربهٔ عدم به مثابهٔ نفی کامل کلیت موجودات خواهان استعلا و آزادی دازاین است؛ از طریق رهایی از پریشانی در میان موجوداتی که دازاین را احاطه کرده و مانع آزادی بنیادین اویند. مقاله نشان می‌دهد که هیدگر چگونه، با پرسش معنادار از وجود یا عدم، افقی را به روی ما می‌گشاید که با نظر به آن می‌توانیم با نگاهی نو به هستی خود، موجودات و به طور کلی زندگی بنگریم.

کلیدواژه‌ها: هیدگر، وجود، عدم، دازاین، ترس آگاهی.

۱. مقدمه

هیدگر به تاریخ ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۹ در سخنرانی جلسهٔ معارفه‌اش با عنوان «مابعدالطبیعه چیست؟»، به مناسبت انتصابش به مقام استاد دانشگاه فرایبورگ و جانشینی ادموند هوسرل

* کارشناس ارشد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسندهٔ مسئول) elnazta@gmail.com

** دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبایی aah1342@yahoo.de

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۴/۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۱۹

(Edmund Husserl, 1859-1938)، پرسش مابعدالطبیعی غیر متعارفی را مطرح می‌کند: «عدم از چه قرار است؟».

درس گفتار هیدگر و پرسش مطرح‌شده در آن شنوندگان را تحت تأثیر قرار داد. هاینریش ویگند پتزت (Heinrich Wiegand Petzet) در این باره می‌گوید:

هنگامی که تالار سخنرانی را ترک کردم، گنگ و لال بودم. برای چند لحظه احساس کردم که نظری سریع به زمین و شالوده جهان داشته‌ام. در جوهر و هستی درونی‌ام چیزی لمس شده بود که برای مدت‌ها خفته بود. هیدگر آن را با پرسش خود بیدار کرد: «چرا، موجودات وجود دارند، به جای آن‌که نباشند؟» (Petzet, 1993: 12-13).

در حقیقت، هیدگر با طرح پرسش عدم از بحث درباره مابعدالطبیعه در تلقی متعارف درمی‌گذرد و از این ره‌گذر به گونه‌ای دیگر مجالی را برای ورود به متن مابعدالطبیعه فراهم می‌آورد. وی در آغاز این درس گفتار چنین بیان می‌کند:

مابعدالطبیعه چیست؟ این پرسش انتظارات بحثی در مورد مابعدالطبیعه را برمی‌انگیزد. از آن صرف نظر خواهیم کرد. در عوض، پرسش مابعدالطبیعی دیگری را مطرح می‌کنیم؛ به این طریق، به نظر می‌رسد که به خودمان اجازه خواهیم داد تا مستقیماً به متن مابعدالطبیعه وارد شویم. فقط به این طریق برای مابعدالطبیعه فرصتی شایسته و به‌جا ایجاد خواهیم کرد تا خود را بازنماید (Heidegger, 1998: 82).

هیدگر در کتابی با عنوان *درآمدی بر مابعدالطبیعه (An Introduction to Metaphysics)*، که دربردارنده سخنرانی او در ۱۹۳۵ است، پرسش مشابهی را مطرح کرده است:

واضح است که این پرسشی معمولی نیست. «چرا این موجودات وجود دارند؛ چرا به جای نیستی اصلاً چیزی وجود دارد؟»^۱ مسلماً این نخستین پرسش تمام پرسش‌هاست، گرچه نه در ترتیبی تاریخی. افراد در طول تاریخ پرسش‌های فراوانی را مطرح می‌کنند. آن‌ها، پیش از آن‌که وارد سؤال «چرا موجودات وجود دارند، به جای آن‌که نباشند؟» شوند، موارد بسیاری را بررسی می‌کنند و می‌آزمایند. بسیاری از انسان‌ها هرگز با این پرسش مواجه نشده‌اند، و مراد از مواجهه این نیست که آن را در ساختاری پرسشی بشنویم یا بخوانیم، بلکه منظور این است که آن را [در معنای درخور پرسیدن] بپرسیم؛ یعنی به سبب این پرسش چیزی را برانگیزیم، چیزی را اقامه کنیم و ضرورتی را مد نظر آوریم (Heidegger, 1959: 1).

از حدود سه سده پیش که لایبنیتس (Leibniz, 1646-1716) این پرسش، یعنی «چرا به جای نیستی چیزی وجود دارد؟»، را برای اولین بار مطرح کرد، اضطراب آگزیستانسیالی را

برانگیخت. ویلیام جیمز (William James) آن را «تاریک‌ترین پرسش در کل فلسفه» نامید (cited Holt, 1994). لاول (A.C.B. Lovell)، فیزیک‌دان انگلیسی، بر آن بود که این پرسش مسائلی را مطرح کرده است که می‌تواند «ذهن فرد را به دو نیم بکند» (ibid). این اظهارات از قول هیدگر نشان از آن دارد که در تفکر وی عدم و حیث عدمی به هیچ عنوان مسئله پیش‌پاافتاده‌ای نیست. پرسش هیدگر از عدم و نحوه مطرح کردن آن در تاریخ فلسفه یگانه است و چنان‌که پترت بیان می‌کند آن پرسش «آن‌چنان بود که انگار صاعقه مهیبی آسمانی تاریک را، که بر فراز غار قرار داشت، شکافت» (Petzet, 1993: 12).

این مقاله مدعی آن است که هیدگر با طرح و واکاوی چنین پرسشی مخاطبش را به چالش می‌کشد و افقی پیش‌روی او می‌گشاید که با نظر به آن می‌توان خود را از سراب خودمحوری نجات داد تا، در پرتو آن، نیستی بنیادین خود را بپذیرد و از این طریق به اصالت برسد و وجود حقیقی خود را کشف کند. با توجه به تأکید هیدگر بر پرسش از نیستی در درس گفتار *ما بعدالطبیعه چیست؟* و تلاش او برای هر چه بهتر آشکار کردن این پرسش و پاسخ به آن، شایسته است به کمک پژوهش‌های ارزش‌مند و دقیقی که در این موضوع صورت پذیرفته مجالی برای تأمل و تعمق بیش‌تر در این پرسش مهم به دست دهیم.

۲. درک عام و معمول ما از عدم

ما معمولاً حیث عدمی (nothingness) را معادل با موجود نبودن در نظر می‌گیریم. حیث عدمی از این منظر متضاد «چیزی» (something) لحاظ می‌شود و بسیار ساده‌لوحانه خواهد بود که در زبان متداول از آن به مثابه «چیزی» سخن بگوییم. نیستی در این بستر عام اندیشه «یک فضای خالی (A void)، تهی بودن (emptiness)، فراموشی (oblivion)، عدم (nought)، هیچ (nil) و شاید صفر» تعریف می‌شود (The Theory and Concept of Nothingness, www.aambury.freeseerve.co.uk/NOTHIN).

افرادی مانند وبستر (Webster) و رودلف آلرز (Rudolf Allers) نیز در آثار خود به این معنا و مفهوم از نیستی التفات داشته‌اند؛ وبستر نیستی (nothing) را «هیچ موجود یا وجودی نبودن؛ هم‌چنین، هیچ چیز، عمل، یا رخداد خاصی نبودن؛ هیچ چیز: متضاد چیز، هر چیز، چیزی»^۲ و حیث عدمی را «حالی از موجود نبودن»^۳ تعریف می‌کند (Webster, 1999, see Nothing, Nothingness).

۴۰ آگاهی از معمای عدم به شیوه‌ی مارتین هیدگر با نظر به مابعدالطبیعه چیست؟

رودلف آرز نیز، در مقاله خود با عنوان «در تاریکی و سکوت و عدم»، تجربه نیستی را با تجربه انسان از تاریکی و سکوت پیوند می‌دهد: «ظاهراً در تاریکی و سکوت از «نیستی» آگاه می‌شویم» (Allers, 1946: 515). از نظر آرز مشاهده «نیستی» یعنی فرد خود را در تاریکی محض غوطه‌ور سازد؛ به این ترتیب، فرد تجربه‌ای مثبت از نیستی دارد (cited Estafia, n. d: 2; Allers, 1946: 517).

با وجود تجربه‌های بسیار معمولی از نیستی که در حس بینایی و شنوایی ما مشهود است، همچنان پرسش از نیستی و حیث عدمی به جای خود باقی است: این‌که نیستی و حیث عدمی از چه قرار است؟

۳. عدم و تفاوت هستی‌شناختی در مابعدالطبیعه چیست؟

تفاسیر خصمانه بسیاری از درس گفتار مابعدالطبیعه چیست؟ صورت گرفته است. این تفاسیر بلافاصله پس از انتشار متن این سخنرانی با اظهارات ریکرت (Rickert, 1930) و کارنپ (Carnap, 1932) آغاز شد و تا امروز با فیلیپس (Philipse, 1998) و وایترسپون (Witherspoon, 2002) ادامه یافته است. این مفسران تمایز هستی‌شناختی هیدگر، یعنی تمایز میان موجودات و وجودشان را، نادیده می‌گیرند. اما این تمایز در مابعدالطبیعه چیست؟ دقیقاً هسته اصلی است، چرا که برای هیدگر نیستی خود هستی است (Käufner, 2005: 482).

این تفاوت هستی‌شناختی عبارت است از اختلاف بین وجود و موجودات. آنچه یک موجود است به شرایط تعریفی بستگی دارد که موجودات را فی‌نفسه قابل درک می‌کند؛ یعنی شرایطی که وجود موجودات را می‌سازد. این امر که «وجود موجودات فی‌نفسه یک موجود نیست» برای هیدگر بنیادین است (Heidegger, 1998: 483)؛ وجود بستری است که موجودات در آن قابل درک می‌شوند (ibid).

گادامر (Hans-Georg Gadamer) می‌گوید که درس گفتار مابعدالطبیعه چیست؟ جویای وجودی است که «چیستی» نیست؛ از این رو نمی‌تواند «وجودی» باشد که در مابعدالطبیعه متعلق اندیشه قرار گرفته است (cited Estafia, n. d: 1).

ما معمولاً در تلاش برای جست‌وجوی «چیزی» هستیم. علم نیز با تمامی وسعت و عظمتش، فقط به دنبال «چیزی» است و نبود نیستی را می‌پذیرد. اما نیستی چگونه می‌تواند متعلق آزمایش و بررسی علمی قرار گیرد؟ (ibid: 3)، چنان‌که ریچارد پولت (Richard Polt) نیز بیان می‌کند:

هیدگر با تأکید بر "تسلیم علم در برابر خود موجودات" آغاز می‌کند. شیمی‌دانان، اقتصاددانان یا تاریخ‌دانان همگی در این باره هم‌عقیده‌اند: آن‌ها می‌خواهند بدانند که موضوع چیست، چه چیزی واقعیت دارد و فقط همین. آن‌ها صرفاً وقف موجودات شده‌اند، و نه چیز دیگر (Polt, 1999: 123).

علم در بیان ذات و جوهر اصلی خود هرگز از نیستی کمک نمی‌خواهد (cited Estafia, n. d: 3). پرسش در خلال این «بحث» آشکار می‌شود و درصدد صورت‌بندی «صریح» برمی‌آید: «نیستی از چه قرار است؟». چنین پرسشی می‌تواند متضمن فرض چیزی باشد؛ به عبارتی دیگر می‌تواند بیان‌گر پرسش از چیستی نیستی باشد (ibid). به این ترتیب، «عدم را پیشاپیش چیزی فرض می‌کنیم که چنین و چنان "است"؛ یعنی آن را یک موجود فرض می‌کنیم» (Heidegger, 1998: 85). فرض می‌کنیم که نیستی این یا آن باشد (cited Estafia, n. d: 3; Heidegger, 1998: 85)؛ از این رو، هیدگر با بیان این عبارت درباره‌ی نیستی پیش می‌رود: «پرسش و پاسخ به تساوی ذاتاً پوچ و بی‌معنی‌اند» (Heidegger, 1998: 85).

به اعتقاد هیدگر، اساس و ذات تفکر آن است که همیشه ناظر به چیزی باشد؛ بنابراین، اگر اندیشه درباره‌ی نیستی باشد، آن‌گاه با ذات خود تناقض خواهد داشت (cited Sheehan, 2001). بنابراین فرض نیستی به عنوان «چیزی» که موضوع تفکر و اندیشه قرار می‌گیرد حاکی از سلطه و حکومت عقل و منطق است که مانع از ورود دزاین به ساحت نیستی و پرسش شایسته از آن می‌شود. هرمان فیلیپس (Herman Philipse) در این باره می‌گوید: «به گفته‌ی هیدگر، سلطه و استیلای عقل و منطق باید "شکسته" شده باشد تا بتوانیم پرسش در مورد هستی و نیستی را مطرح کنیم» (Philipse, 1998: 9). هیدگر حتی مدعی است که پرهیز علم از نیستی نوعی اظهار صریح و اعتراف به عجز و صلاحیت نداشتن عقل در برابر این موضوع است (Estafia, n. d: 3). به اعتقاد او، علم به ما کلید «پرسش مابعدالطبیعی نیستی را می‌دهد» (Philipse, 1998: 10).

بنابراین، دیدگاه هیدگر درباره‌ی نیستی و، در پرتو آن، پیرامون مابعدالطبیعه بسیار متفاوت با آن چیزی است که پیش‌تر درباره‌ی آن تفکر شده است؛ چرا که «کل فلسفه غرب تا هگل و هوسرل بر پایه‌ی دلیل و برهان استوار است» (Estafia, n. d: 3).

هیدگر در ادامه بحث پرسش مهمی را مطرح می‌کند: «اما آیا حکومت منطق به ما اجازه می‌دهد که دستی در آن بریم؟ آیا در پرسش از عدم خواجه خرد واقعاً لگام پرسش را در دست ندارد؟» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۶۷).

سلب‌ها (negations) یا نفی‌ها در بستر تفکر و اندیشیدن معنا می‌یابند؛ مفهوم عدم نیز بسیار به این معنا، یعنی نفی، وابسته است؛ از این رو هیدگر می‌پرسد:

آیا «نه»، «نفی شدگی» و بدین‌سان «نفی» نمودار همان تعین اعلایی هستند که عدم هم‌چون نوعی خاص از امر نفی شده در ذیل آن قرار می‌گیرد؟ آیا عدم تنها از آن رو وجود دارد که «نه»، یعنی نفی، وجود دارد؟ یا قضیه برعکس است؟ آیا «نفی» و «نه» تنها از آن رو وجود دارند که عدم وجود دارد؟ پاسخ قطعی نیست. حتی پرسش هنوز به نحوی گویا و بین مطرح نشده است: ما مدعی آنیم که عدم از «نه» و از «نفی» آغازین‌تر است (همان: ۱۶۸).

بنابراین، هیدگر مدعی است عدم هنگامی اصیل‌تر است که با «نفی» و یا «سلب» قیاس شود (Heidegger, 1998: 86). اما چگونه می‌توان در جست‌وجوی عدم بود و به پرسش از آن پاسخ داد، اگر هیچ چیزی در برابرمان نباشد؟ چگونه این جویندگی ممکن می‌شود؟ (Estafia, n. d: 4). کجا باید در پی عدم بگردیم؟ چگونه آن را پیدا خواهیم کرد؟ معمولاً فقط با پیش‌بینی کردن حضور آنچه به دنبالش هستیم می‌توانیم چیزی را جست‌وجو کنیم (cited Sheehan, 2001). هیدگر در شگفت است که «آیا سرانجام چنین جست‌وجوی عاری از هر پیش‌فرضی وجود دارد که به کشفی محض منتهی شود؟» (Heidegger, 1998: 86). او باور دارد که:

ما عدم را، صرف نظر از این‌که چگونه آن را تلقی کنیم، حتی اگر شده در حد یک لفظ که در زندگی هر روزینه در این‌جا و آن‌جا ورد زبان ماست، می‌شناسیم. این عدم عامیانه‌ای که هر روز بی آن‌که بدان توجه کنیم بر زبانمان می‌لغزد و از فرط بداهت پریده‌رنگ و بی‌نور و نوا شده است کمینه چیزی است که می‌توانیم بی‌درنگ تعریفی برای آن ساخته و پرداخته کنیم. عدم نفی کامل کلیت موجودات^۵ است (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۶۹).

از نظر هیدگر، «شرط به دست آوردن دریافتی از عدم این است که بتوانیم کل موجودات را فی‌نفسه در دسترس آوریم. به عبارت دیگر، باید کل موجودات را در نظر آوریم و آن‌گاه آن‌ها را معدوم انگاریم. لازمهٔ چنین چیزی فرض داشتن این است که کل موجودات را شناخته‌ایم. اما می‌دانیم که احاطهٔ ما بر کل موجودات ممکن نیست، زیرا آن‌ها ما را فراگرفته‌اند» (حیدری، ۱۳۸۹: ۱۵۲). بنابراین، با توجه به این‌که محدودیم، چگونه به کلیت موجودات دسترسی داریم؟ (cited Estafia, n. d: 4). «عدم از چه قرار است؟ به نظر می‌رسد که این پرسش هیچ مفهومی ندارد. این پرسش مبهم و نامفهوم

می‌شود؛ یک سرگشتگی» (ibid). اما از منظر هیدگر این پرسشی است که «هر کدام از ما دست‌کم یک‌بار با آن سروکار داشته‌ایم و شاید بیش از یک‌بار؛ در طرح [در خور] این پرسش قدرتی نهفته است که ضرورتاً تبعاتی تعیین‌کننده دارد، حتی اگر پرسنده از آن‌ها آگاهی [تفصیلی] نداشته باش» (Heidegger, 1959: 1). هیدگر معتقد است درک کلیت موجودات و سپس نفی آن‌ها از منظر شناخت‌شناسی ناممکن است، زیرا انسان در مقام یک موجود در میان سایر موجودات نمی‌تواند خود را از آن‌ها کاملاً منفک کند تا بتواند آن‌ها را به مثابه یک کل درک کند:

یقیناً ما هرگز کل موجودات را آن‌گونه که در نفس‌الامر خود باید باشند مطلقاً درک نمی‌کنیم، اما این نیز همان‌قدر قطعی است که ما خود را همانا فرونهاد در میانه موجوداتی می‌یابیم که به نحوی خود را به صورت یک کل آشکاره می‌کنند. حاصل آن‌که میان دریافت نفس‌الامر کل موجودات و خود را در میانه کلیت موجودات یافتن تفاوتی اساسی نهفته است. نخستین از بن و بنیاد ناممکن است. دو دیگر مدام در هستی حاضر (Dasein) ما رخ می‌دهد (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۰-۱۷۱).

بنابراین، نیستی به مثابه «سلب کامل کلیت موجود» فقط در دازاین ممکن است، آن‌چنان که هیدگر آن را به گونه‌ای شاعرانه بیان می‌کند:

این پرسش در لحظات نومیدی فراوان از دور نمایان می‌شود؛ هنگامی که چیزها تمایل به آن دارند که همه وزن خود را از دست بدهند و تمام مفهوم تار و محو می‌شود. شاید به صدا در خواهد آمد، اما هنگامی که چون ناقوسی خفه‌شده در حیاطمان زنگ می‌زند و به تدریج خاموش می‌شود. این پرسش در لحظات شادی حاضر است، هنگامی که همه چیزها در اطرافمان تغییر شکل یافته و گویی برای اولین بار است که آن‌جا بوده‌اند؛ گویی فکر کردن به این‌که آن‌ها نیستند می‌تواند ساده‌تر از درک آن باشد که آن‌ها هستند و هستند چون که هستند. [...] و با این، پرسش «چرا موجودات وجود دارند به جای آن‌که نباشند؟» به شکلی خاص فرا خوانده شده است (Heidegger, 1959: 1-2).

بنابراین، با وجود این‌که درک کلیت موجودات از منظر شناخت‌شناسی ناممکن است، انسان در مقام دازاین در معنایی اگزیستنسیال، با تجربه عدم، قادر به انجام دادن چنین کاری است. در این تجربه «موجودات به مثابه یک کل» در بسیاری از جهات آشکار می‌شوند، «اما این آشکاری» صرفاً «تصادفی» نیست، بلکه «هم‌چنین وقوع بنیادین دازاین ماست» (cited Estafia, n. d: 4).

چنان‌که پیش‌تر نیز ذکر شد، به اعتقاد هیدگر، مراد از مواجهه با پرسش از عدم صرفاً شنیدن و خواندن آن نیست، بلکه اقامه کردن و درکِ ضرورت آن پرسش است؛ پرسشی که از منظر هیدگر یک «اتفاق» نیست، بلکه «رخدادی» ممتاز است که آن را «رویداد» (event) می‌نامد (Heidegger, 1959: 5). حال این رویداد چه هنگام خود را آشکار می‌کند و پرده از چهرهٔ واقعیت برمی‌کشد؟ این رویداد زمانی رخ می‌دهد که همه چیز برای ما آن‌چنان پیش پا افتاده و بی‌معنی به نظر رسد که دیگر بودن و نبودن آن‌ها برایمان اهمیتی نداشته باشد. حال و هوایی که هیدگر آن را **ترس آگاهی** (anxiety) (**خوف**) می‌نامد؛ موقعیتی برای آشکار شدن عدم و کلیت موجودات.

۴. رابطهٔ ترس آگاهی و عدم در مابعدالطبیعه چیست؟

هیدگر در این درس‌گفتار، با ارائهٔ تحلیل فلسفی مبسوطی از حالت یا حس ترس آگاهی، نکته‌های خاصی از کتاب هستی و زمان را شرح و بسط داد. او، پیش از ورود به بحث ترس آگاهی، به عنوان آشکارکنندهٔ عدم، ملالت اصیل و عشق به موجودی انسانی را امکانی برای درک کلیت موجودات تلقی می‌کند. از منظر هیدگر ملالت (boredom/ Langeweile)، به معنای مدید و کش‌دار شدن زمان، هنگامی که برای این یا آن موجود خاص رخ دهد ملالتی اصیل نیست. ملالت ژرف و اصیل که منجر به آشکار شدن کلیت موجودات می‌شود فقط زمانی رخ می‌دهد که کل جهان و همراه با آن خودمان را به بی‌تفاوتی شگفت‌آوری سوق دهد (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۱-۱۷۲). گاهی در مفهوم معمول کسل (ملول) هستیم و برای گذراندن زمان به دنبال راهی می‌گردیم. ملالت معمول، نظیر ترس، می‌آید و می‌رود، اما در ملالت اصیل، ما از موجود خاصی، نظیر این کتاب یا آن نمایش‌نامه، ملول نشده‌ایم، بلکه «موجودات به طور کلی بی‌تفاوت شده‌اند» (cited Käufer, 2005: 486). هیدگر این بی‌تفاوتی موجودات به طور کلی را «خلو» (emptiness/ Leere) می‌نامد. در ملالت اصیل، موجودات معنی دارند، اما مهم نیستند. فیلسوف یا رانندهٔ ماشین مسابقه بودن در فرد هیچ احساسی ایجاد نمی‌کند. هیدگر می‌گوید که این پوچی بی‌تفاوت و ویژگی ثابت دازاین است. منظور این است که بخشی از ساختار وجود انسان این‌گونه است که هیچ محرکی نیست تا بر یک امکان بیش از دیگری صحنه گذارد. وجود فرد ممکن است برای راندن ماشین‌های مسابقه باشد، به جای فلسفیدن؛ بودن - در - جهان هر دو امکان را دارد و هیچ اختلاف معنی داری بین آن دو نیست. ما، به‌رغم این بی‌تفاوتی همیشگی در ساختار بنیادین‌مان، باید

پیوسته در رویارویی با امکانات دست به انتخاب بزیم؛ بنابراین، ملالت اصیل ما را وادار به تصمیم‌گیری می‌کند که چه کسی باشیم، یا بر کدام امکان چیره شویم. این ما را به سوی لحظه‌ی تصمیم می‌راند (ibid). بنابراین، پوچی ملالت اصیل به امکانات اشاره دارد. هر هم‌نوایی (attunement) (دم‌سازی) بنیادینی کلیت موجودات را «به روش خودش» آشکار می‌کند. ملالت اصیل با آشکار کردن بی‌تفاوتی حیرت‌زایی، که متوجه امکان‌های دازاین است، چنین می‌کند (cited Käufer, 2005: 487). هیدگر در ادامه متذکر می‌شود که چنین احوالی، یعنی ملالت اصیل و عشق ورزیدن، «درست وقتی که ما را به رویارویی با کلیت موجودات سوق می‌دهند، عدمی را که ما در جست‌وجوی آنیم از ما پوشیده می‌دارند» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۲). به باور او، رویارویی با عدم فقط در حالتی اصیل روی می‌دهد و «این حالت در حالت بنیادین ترس‌آگاهی رخ می‌دهد» (همان: ۱۷۳). بنابراین، تفاوت ملالت اصیل با ترس‌آگاهی را می‌توان این‌گونه بیان کرد که ترس‌آگاهی «عدم را متجلی و آشکار می‌کند» (cited Käufer, 2005: 487)، در حالی که «پوچی (آشکارشده در ملالت اصیل) با کلیت موجودات سروکار دارد و با این حال نیستی نیست» (ibid). دازاین در ملالت اصیل به موجودات بی‌تفاوت است، اما معنای آن‌ها به جای خود باقی است؛ یعنی آن‌ها هنوز به مثابه ابزار و لوازم کارکردهای خود را دارند و در روابط متقابل هدف‌مند شرکت می‌کنند. هیدگر می‌نویسد که در ترس‌آگاهی «جهان خصوصیت کاملاً بی‌اهمیتی دارد» (ibid). در ترس‌آگاهی اهمیت به‌کلی فرومی‌ریزد. این موجودیت یا آن موجودیت نیست که دیگر نام‌آورند، بلکه تمامیت کارکردها و مقاصد اهمیت خود را از دست داده‌اند. در ترس‌آگاهی هیچ چیزی اهمیت ندارد، هیچ چیزی معنی ندارد (ibid).

به گفته هیدگر، در میان تمامی حالت‌ها یا احساس‌هایی که مردم تجربه می‌کنند ترس‌آگاهی اهمیت فلسفی شایان توجهی دارد، چرا که حالتی انسانی است که به روشن‌ترین شکل ماهیت بنیادین وجود انسان را آشکار می‌سازد. در اندیشه هیدگر، این امر با تجزیه و تحلیل عقلی و ادراکی حاصل نمی‌شود، بلکه با تجربه احساسی ترس‌آگاهی می‌توانیم فراگیریم که به عنوان موجودات انسانی اساساً چه هستیم (Bramann, 2009: 2). هیدگر در *مابعدالطبیعه چیست؟* توضیح خودش را با تمییز ترس‌آگاهی از تجربه مرتبط با ترس (fear) آغاز می‌کند. ترس همیشه ترس از چیزی است؛ چیزی کم و بیش مشخص که در عالم وجود دارد. فرد از مهاجمی مسلح، بیماری، فقر یا حتی از رخدادهای قابل شناسایی دیگر می‌ترسد؛ یعنی آنچه خطری را متوجه او می‌سازد. فرد ترسیده همیشه نگران است و

در جست‌وجوی آنچه می‌تواند به او آسیب برساند اطراف را تحت نظر دارد. اما ترس آگاهی ترس از چیزی مشخص نیست، بلکه حالتی از وحشت (dread) است که نمی‌توان امر ترس‌ناک را دقیقاً مشخص کرد و یا به هیچ طریق شرح داد. ترس آگاهی احساس یا حالت تماماً فراگیری است که هیچ موضوعی ندارد، یا به تعبیری مناسب‌تر هیچ متعلق روان‌شناختی‌ای ندارد. فردی که دچار چنین وحشتی باشد نمی‌تواند برای توضیح احساسش به چیزی اشاره کند. اگر از فرد دچار ترس آگاهی بپرسند از چه چیزی ترسیده است، ممکن است به درستی بگوید: «هیچ چیز» و با وجود این هنوز احساس وحشت کند (ibid). به گفتهٔ هیدگر، در چنین موردی است که به راستی رویارویی با «نیستی» یا «حیث عدمی» رخ می‌دهد؛ چنان‌که او در این درس گفتار بیان می‌کند، «ترس آگاهی حیث عدمی را آشکار می‌سازد» (ibid).

هیدگر می‌گوید: «ترس آگاهی کلام را در کام میخ‌کوب می‌کند، زیرا که موجودات از کف برون می‌سرنند و در کل فرومی‌روند و، هم از این رو، همانا عدم از هر سو هجوم می‌آورد و فراروی آن ادای لفظ «هست» از هر نوعی خاموش می‌گردد» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۱۷۴). پولات در این باره می‌گوید: «درک موجودات به مثابهٔ یک کل را در ترس آگاهی و تجربهٔ نیست کردن به دست آوردیم. این تعالی ارتباط با موجودات خاص، از جمله خودمان، را ممکن می‌سازد» (Polt, 1999: 126)، چرا که از ره‌گذر این تجربه دازاین خود را هم‌چون گشودگی‌ای باز می‌شناسد که موجودات به مثابهٔ موجودات در آن آشکار می‌شوند. از نظر هیدگر، «دا - زاین یعنی: درایستادگی فراییش عدم» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۸). او اظهار می‌دارد که دازاین از «موجودات به مثابهٔ یک کل» فراتر می‌رود؛ بنابراین، برای بهره‌مندی دازاین از «خودیت و آزادی» ظهوری اصیل از نیستی باید وجود داشته باشد (cited Estafia, n. d: 5). فهم سخنان هیدگر در مورد «نیستی» و «حیث عدمی» ساده نیست و مباحثه‌ای گسترده میان فیلسوفان را سبب شده است. منظور او از «نیستی» یا «حیث عدمی» تصور این امر نیست که برای مثال هر چه وجود دارد از بین رفته باشد؛ این نیستی نتیجهٔ عمل منطقی سلب فراگیر هم نیست. برای درک بهتر منظور هیدگر از «نیستی» و «حیث عدمی»، لازم است به جزئیاتی که هنگام شرح تجربهٔ ترس آگاهی پدیدار می‌شوند توجه دقیقی داشته باشیم (Bramann, 2009: 2). آنچه در تجربهٔ ترس آگاهی اتفاق می‌افتد به مثابهٔ «عقب‌نشینی» یا «فرار» جهان شرح داده شده است؛ جهان به مثابهٔ یک کل. جهان در وحشت نامعلوم تجربه‌شده در ترس آگاهی به تمامی به چیزی بعید و بیگانه تبدیل می‌شود.

حتی چیزهای آشنا، چیزهایی که محیط معمول یا زندگی روزمره را می‌سازند، گویی به اجسامی بیگانه و غیر طبیعی تبدیل می‌شوند. دغدغه‌ها و احساساتی که معمولاً فرد را به محیط روزمره‌اش پیوند می‌دهند رنگ می‌بازند (ibid). به بیان هیدگر:

ما می‌گوییم که در حالت ترس آگاهی "بر کسی از چیزی حال خوف و غرابت می‌رود"؛ این "کسی" و "چیزی" به چه معناست؟ نمی‌توان گفت که چیست آنچه کسی در برابر آن حالت خوف و غرابت دارد. و چنین است آن حالتی که کلاً [در ترس آگاهی] بر کسی می‌رود. در این حالت همه اشیا و خود ما در گونه‌ای بی‌تفاوتی سقوط می‌کنیم. اما این بی‌تفاوتی به معنای ناپدید شدن محض نیست، بل به آن معناست که اشیا درست در همین عقب‌نشینی خود رو به ما می‌کنند. این عقب‌نشینی کلیت موجودات که عرصه را بر ما تنگ می‌سازد ما را دل‌فشرده می‌کند. هیچ دستاویزی نمی‌ماند. به هنگام از دست شدن موجودات تنها همین هیچ است که می‌ماند و بر سر ما نازل می‌شود (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۳-۱۷۴).

آن چیزها در تجربه ترس آگاهی «واقعاً ناپدید نشده‌اند». موجودات عملاً هم چون چیزهایی «به سوی ما بازمی‌گردند» که بیگانه و غریب‌اند. آن‌ها در واقع در تجربه ترس آگاهی حضوری صرفاً ترس‌ناک و تهدیدآمیز دارند (Bramann, 2009: 2-3). هیدگر در کتاب هستی و زمان مقایسه‌ای میان تجربه ترس آگاهی با امکان وحشت از تاریکی مطرح می‌کند؛ بدون نور هیچ چیزی نمی‌بینیم، با این حال احساس وحشت دقیقاً به این علت ایجاد می‌شود که چیزها وجود دارند، در آن‌جا چیزی است که به طور مبهم تهدیدکننده است، اما هیچ خطری را به طور خاص آشکار نمی‌کند (ibid: 3). هیدگر در این باره می‌گوید: «در تاریکی مسلماً "هیچ چیز" برای دیدن نیست، اگرچه جهان هنوز "آن‌جا" هست آن هم به نحوی کارآشوب‌تر» (هیدگر، ۱۳۸۹: ۴۴۶). این گونه است که کلیت آن‌چه وجود دارد در حالت ترس آگاهی حاضر باقی می‌ماند، ولو آن‌که احساس می‌کنیم همه چیز «در حال عقب‌نشینی است». به عبارت دیگر، آنچه هیدگر به عنوان «عدم» به آن استناد می‌کند در حضور چیزها پدیدار می‌شود، در حضور جهانی که کاملاً بیگانه و «بی‌اهمیت» شده است (Bramann, 2009: 3). او، در *مابعدالطبیعه چیست؟*، می‌گوید: «در بودن موجودات است که نیست کردن نیستی رخ می‌دهد» (Heidegger, 1998: 91). این نشان می‌دهد «نیستی‌ای» که هیدگر در *مابعدالطبیعه چیست؟* از آن سخن می‌گوید چیزی شبیه به یک فضای خالی فیزیکی نیست، بلکه نبود یک حس، اهمیت، یا معنی و مفهوم است (Bramann, 2009: 3).

هیدگر ترس آگاهی را به غربت (uncanny) پیوند می‌دهد. واژهٔ آلمانی «غربت» unheimlich است که معنی تحت‌اللفظی آن «نا - در خانگی» است. هیدگر به‌عمد از این معنی تحت‌اللفظی بهره می‌برد: او می‌خواهد تأکید کند که در ترس آگاهی احساس می‌کنیم که کاملاً از موقعیت‌ها، ارتباطات، و گرایش‌های معمول خود در زندگی خارج شده‌ایم. در زندگی معمول روزانه احساس می‌کنیم که در خانه‌ایم: ما کارهای کم و بیش منظم، روال‌های آشنا، و انتظارات مرسوم خود را داریم؛ مردم با مشاغل و مکان‌های شناخته‌شده سروکار دارند؛ و چیزها کم و بیش صورت‌ها و کارکردهای مرسوم خودشان را دارند. حتی اگر تغییرات گاه و بی‌گاه در جزئیات رخ دهد، پیوند کلی فعالیت‌ها، کارکردها و اهداف منظم باقی می‌ماند. به طور معمول، در دنیای منظم در خانه هستیم. در تجربهٔ ترس آگاهی است که این حس در خانه بودن در دنیایی آشنا از بین می‌رود: اشیای معمولی عجیب به نظر می‌رسند؛ فعالیت‌های روزمره، بی‌هدف؛ و اهداف عرفی، بیگانه. مواجهه با «عدم» یعنی احساس حضور در جهانی کاملاً ناآشنا، مبهم و ناشناخته (ibid). به اعتقاد هیدگر، نیستی چیزی یا موجودی نیست. ظهور موجودات به معنای دقیق کلمه، یعنی آن‌گونه که هستند، با نیستی (نیست کردن نیستی) ممکن است (cited Estafia, n. d: 5). اما توجه به این امر ضروری است که هیدگر در مورد فرایند نیست کردن به نحوی سخن می‌گوید که در تجربهٔ عدم آشکار شده است. با این حال، او عدم را به نیست‌انگاری (nihilism)، آن‌گونه که از زمان نیچه درک شده، تفسیر نمی‌کند. بلکه هدف هیدگر چیرگی بر هیچ‌انگاری است (ibid). امکان فهم غایت هیدگر، که همان غلبه بر نیست‌انگاری است، در گرو درک دلایل او برای ارج نهادن به ترس آگاهی است.

دلایل متعددی برای اهمیت تجربهٔ ترس آگاهی در اندیشهٔ هیدگر وجود دارد؛ برای مثال، این حقیقت که ترس آگاهی ما را به درکی از هستی و معنای بودن نزدیک‌تر می‌کند. به گفتهٔ هیدگر در *مابعدالطبیعه* چیست؟، «در روشن شبِ عدم [قرین با] ترس آگاهی گشودگی آغازین و اصیل موجودات بما هی موجودات بدن‌سان مجال بروز می‌یابد که آن‌ها موجوداتند، نه عدم» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۸). در ترس آگاهی دیگر هیچ چیز اهمیت خاصی ندارد؛ برای کسی که گرفتار چنین ترسی شده همه چیز در جهان به یکسان بی‌اهمیت است. اما جهان در کلیت خود وجود دارد و چونان حضوری بیگانه، ناآشنا و مبهم بر شخص ترس‌آگاه تأثیر می‌گذارد. در این حال، شیوه‌های آشنا و متعارف درک جهان و ارتباط با آن همگی از بین می‌روند؛ آن‌چه به طور معمول طبیعی و بدیهی به نظر می‌رسد دیگر این‌گونه

نخواهد بود؛ بنابراین، تنها چیزی که باقی می‌ماند «آن‌جا - بودن» (being-there) خالص همه چیز است. این وجود عاری از هر گونه تعیین در ترس آگاهی به معمایی غایی و بنیادین برای فرد تبدیل می‌شود؛ آن وجود، پرسش عجیبی برمی‌انگیزد «چرا اصلاً چیزی وجود دارد، جای آن‌که هیچ چیز وجود نداشته باشد؟» (Bramann, 2009: 3).

در حالی که این پرسش دروازه‌ای برای جست‌وجوی هیدگر پیرامون حقیقت هستی است، هم‌چنین راهی است برای نزدیک شدن و رویارو شدن با کیفیت وجود خود فرد. به گفته هیدگر، رویارویی با نیستی مرا در موقعیتی قرار می‌دهد که در آن‌جا می‌توانم وجودی اصیل را بپذیرم. به عبارت دیگر، ترس آگاهی آزادی بنیادینم را برایم آشکار می‌سازد. ما به مثابه افرادی عادی بخشی از این جهانیم و، بنابراین، بخشی از آن‌چه در تجربه کردن ترس آگاهی عقب‌نشینی می‌کند. هنگامی که دچار ترس آگاهی می‌شویم، برای خود بیگانه می‌شویم، هویت‌های عادی مان پس می‌نشینند و زندگی‌های روزمره‌ای که داشته‌ایم به اندازه جهان پیرامونمان مبهم و غریب می‌شود. هنگامی که دچار ترس آگاهی باشم، دیگر این یا آن فرد نیستم، بلکه موجودی تعریف‌نشده خواهم بود که تنها مشخصه‌اش آن است که در آن‌جا وجود دارد. به گفته هیدگر، این در آن‌جا - بودن خالص، اساسی‌ترین وجود ماست. در مواجهه با نیستی آشکار شده با ترس آگاهی، همه فعالیت‌هایی که در زندگی روزمره با آن‌ها درگیرم و همه چیزهایی که در این زندگی نشان می‌دهم سقوط می‌کنند. آن‌طور که هیدگر مطرح می‌کند، در این «درایستادگی فراییش عدم» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۷۸)، این مجال و فرصت را دارم تا آغازی تازه داشته باشم و زندگی خود را با تصمیمی هوشیارانه انتخاب کنم (Bramann, 2009: 3-4).

بنابراین ترس آگاهی را می‌توان شرط لازم برای بیداری آزادی شخصی دانست. در زندگی معمول روزمره تمایل داریم گرفتار وظایف عملی و روال عادی شویم و خود را مشغول آن‌ها سازیم، آن‌گونه که به ندرت از معنی کل نظام اهداف و فعالیت‌ها می‌پرسیم. در تعیین اهداف و فعالیت‌ها که زندگی ما را تعریف و مشخص می‌کنند، دیگران بیش‌تر از آن‌چه به طور معمول دریافته‌ایم نقش دارند تا خودمان. آن‌چه را انجام می‌دهم که از «فرد» انتظار می‌رود؛ اهدافی را در زندگی دنبال می‌کنم که مردم عموماً دارند. همان‌گونه که بعضی از فیلسوفان مطرح می‌کنند، من دنباله‌رو جمعیت خواهم بود. مسلماً همیشه عمل به آن‌چه دیگران انجام می‌دهند اشتباه نیست. اما پرداختن به کاری، فقط به سبب آن‌که دیگران این‌گونه رفتار می‌کنند، کاملاً متفاوت است با این‌که همان کار را به دلایلی ویژه انجام دهیم.

ترس آگاهی ما را از غریزهٔ جمع‌گرایی می‌رهاند و می‌توانیم تصمیمات شخصی اتخاذ کنیم. ترس آگاهی می‌تواند، با برانگیختن ما برای تبدیل به افرادی اصیل، زندگی‌مان را اصیل کند و نیز وسیله‌ای باشد برای این که بتوانیم خویشتن خود شویم (Bramann, 2009: 4). تجربهٔ چیزها به صورت ناآشنا و بیگانه قابلیت مختص انسان است. حیوانات در جای‌گاهی قرار ندارند که تمایزی این‌گونه میان خود و دنیایی که در آن زندگی می‌کنند قائل شوند. ظرفیت شگفت‌زده شدن و جست‌وجو کردن، تجلی یک آزادی بنیادین است. آزادی برای درک و فهم دوبارهٔ جهان است به شیوه‌های مختلف، و نیز ایجاد تغییر در رابطهٔ فرد با جهان به صورتی متناسب (ibid).

هیدگر به تشریح راه دیگری می‌پردازد که در آن فرد می‌تواند با عدم مواجه شود، و به موجب آن، کنترل وجودش را به گونه‌ای موثق و اصیل به عهده بگیرد؛ یعنی رویارویی با مرگ، فناپذیری اجتناب‌ناپذیر هستی فرد. این امر نیز با اندیشهٔ صرف در مورد موضوع و حتی با تفکری بسیار جدی به انجام نمی‌رسد. به گفتهٔ هیدگر، صرفاً حس کردن ترس آگاهی است که به گونه‌ای اصیل عدم را آشکار می‌سازد. فقط احساس کردن ترس آگاهی است که مرگ را به صورت مرگ من آشکار می‌سازد، مرگی که فقط متعلق به خود من است. و ترس آگاهی، در این کار، به وجود من تفرّد می‌بخشد، زیرا زندگی اصیل زندگی‌ای است که با مرگ شخصی تعریف شود (ibid). دازاین در چنین حالتی، یعنی مواجهه با مرگ، خود را تنها احساس می‌کند، چرا که ارتباطش را با موجودات و عالم از دست می‌دهد و خود را به صورت معلق و رها حس می‌کند (حیدری، ۱۳۸۹: ۱۵۲).

مسئلهٔ انسان به نحو انتزاعی می‌داند که فانی است و در هر لحظه‌ای ممکن است بمیرد. در زندگی معمولی تمایل به کم‌رنگ شدن یا تقلیل یافتن چنین شناختی وجود دارد. بیش‌تر مردم با مشغول نگاه داشتن خود به چیزهای دیگر، اکثراً چیزهای نسبتاً پیش پا افتاده، آگاهی از مرگ احتمالی خودشان را نادیده می‌گیرند. فقط در شرایط خاصی واقعیت مرگ اجتناب‌ناپذیر خود و نیستی‌ای که هستی شخصی ما را تهدید می‌کند را در خواهیم یافت. اما به محض آگاهی از پایان هستی خود، مثلاً به طریقی که برای ایوان ایلچ در داستان کلاسیک تولستوی روی می‌دهد، با زندگی خود به شکلی کاملاً متفاوت روبه‌رو خواهیم شد. آگاهی کامل از مرگ، هستی فرد را به کانونی شفاف می‌آورد که فارق از زندگی رایجی است که با صرف پرداختن به جزئیات بی‌اهمیت

شده و با پریشان‌حواسی‌های سطحی در هم ریخته است. یک «هستی — به سوی — مرگ» (being-toward-death) آگاه فرد را به ترک همراهی با جماعت، رهایی از فرمان‌های ناشناسی که دیکته می‌کند «فرد» قرار است چه کند و دست کشیدن از حرکت در زندگی هم چون یک خوابگرد دل‌گرم می‌کند و فرد فعالانه با تصمیمی هوشیارانه و اراده‌ای سنجیده کنترل زندگی خود را به دست می‌گیرد. مواجهه با مرگ به طور جدی به فرد این امکان را می‌دهد تا زندگی را به‌واقع مال خود کند و به این نحو اصلش کند (Bramann, 2009: 4-5).

هیدگر مدعی است که «ترس‌آگاهی اصیل در هر زمانی می‌تواند در دازاین بیدار شود» (Heidegger, 1998: 93). پولت مثالی از این پدیدار می‌آورد:

[...] ترس‌آگاهی نوجوانی، با آن‌که می‌تواند مبتدل باشد، پدیداری واقعی است: افراد بالغ جوان اغلب بحرانی از بنیادها را تجربه می‌کنند که در آن تفسیر تثبیت‌شده بودن — در — جهان متزلزل و نامطلوب می‌شود. به گفته هیدگر، این تجربه همیشه برای دازاین ممکن است (ibid: 124).

ترس‌آگاهی اصیل «برای برانگیختگی‌اش به رویدادی غیر معمول نیاز ندارد» (Heidegger, 1998: 93). هیدگر می‌افزاید: «ژرفای آمارت ترس‌آگاهی با بی‌مقداری انگیزش‌های ممکن آن تناسب دارد. ترس‌آگاهی پیوسته در آستان خواستن است، هرچند تنها به‌ندرت خیزیدن می‌گیرد تا ما را معلق وانهد» (هیدگر، ۱۳۸۳: ۱۸۳) و عدم بنیادین وجود ما را آشکار کند.

پولت مقایسه‌ای را در مورد عدم مطرح می‌کند: «آثار هنری عالی حاصل دست هنرمندان پریشان‌احوال است، و به همین ترتیب از نیستی است که روشن‌گری‌های تازه به وجود می‌آید» (Polt, 1999: 124). نیستی در هستی به ایفای نقش می‌پردازد. هستی فقط وقتی می‌تواند معنا یابد که ما «حدودی را برای معنی و مفهوم آن قرار دهیم، مرزی که در آن‌جا هستی در شرف بی‌مفهومی قرار می‌گیرد» (ibid: 124-125). بنابراین، هیدگر بیان می‌کند:

جستار ما در خصوص نیستی آن است که ما را با خود مابعدالطبیعه رودررو کند [...] مابعدالطبیعه جستاری است فراسو یا ورای موجودات (بما هی موجودات) که هدفش بازیافتن خود آن‌ها و موجودات به مثابه یک کل برای فهم ماست. در پرسش از نیستی، چنین جستاری در فراسو یا ورای موجودات (بما هی موجودات)، از حیث کلیت آن‌ها،

واقع می‌شود. هم از این جهت، بدیهی است که پرسش در باب عدم پرسشی
”مابعدالطبیعی“ است (Heidegger, 1998: 93-94).

پولت اظهار می‌دارد که «موجودات اکنون (در پرتو آشکاری عدم) می‌توانند بیش از آن
معنی داشته باشند که در نگاه عادی و پیش پا افتاده و تعابیر پوچ زندگی روزمره معنی
داشتند. اکنون، خود هستی در برابر تبدلی خلاقانه باز است» (Polt, 1999: 124).

۵. نتیجه‌گیری

هیدگر، با طرح تجربهٔ عدم به مثابهٔ نفی کامل کلیت موجودات، خواهان آزادی دازاین از
طریق رهایی از پریشانی در میان موجوداتی است که دازاین را احاطه کرده و مانع آزادی
بنیادین اویند. انسان فقط با درک تجربهٔ عدم ممتاز می‌شود و حقیقت خود را به مثابهٔ
دراستادگی فرا پیش عدم یا قیام ظهوری در نامستوری وجود درمی‌یابد و در سایهٔ این
درک اصالت می‌یابد.

ترس آگاهی، همان‌گونه که ذکر آن گذشت، گفتار را از دازاین می‌رباید و «کلام را در
کام میخ‌کوب می‌کند» و او را با عدمی رویارو می‌کند که از هر طرف هجوم می‌آورد و
تمامیت موجودات و همراه با آن خود دازاین را در خود فرومی‌برد و تنها چیزی که باقی
می‌ماند آن‌جا - بودن محض و حضور وجودی است که هیچ‌گونه تعیینی ندارد، یا به بیانی
دیگر ناموجود مطلق است. بنابراین، می‌توان گفت که حقیقت آن چیزی نیست که گفته
می‌شود، بلکه آن چیزی است که شنیده نمی‌شود و برای درک آن باید فقط گوش جان
بسپاریم به صدای بی‌صدایی که رساتر از هر آوایی است.

پی‌نوشت‌ها

1. Why are there essents, why is there anything at all, rather than nothing?
2. not any being or existence; also, not any particular thing, act, or event; no thing: opposed to thing, anything, something.
3. a state of non-existence.
4. On darkness, Silence, and the Nought.
5. the complete negation of the totality of being.

عبارت از جانب مترجم برجسته شده است.

منابع

- حیدری، احمدعلی (۱۳۸۹). «التقای دریای شرقی و غربی، هم‌سخنی 'حکیم انسی' با حافظ و هیدگر»، *زبان و ادب پارسی*، ش ۴۴.
- هیدگر، مارتین (۱۳۸۳). *متافیزیک چیست؟*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
- هیدگر، مارتین (۱۳۸۹). *هستی و زمان*، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
- Allers, Rudolf (1946). 'On Darkness, Silence, and the Nought', *The Thomist*, vol. IX/4.
- Bramann, Jorn K (2009). 'Heidegger: Nothingness and Authentic', in *Educating Rita and Other Philosophical Movies: Nightsun Books*, Philosophy in motion pictures.
- Estafia, Fr. Jose Conrado A. (n. d). 'Heidegger on the Nothing (das Nichts)', *Ph.L.-M.A. Immaculate Heart of Mary Seminary Taloto District*, Tagbilaran City, Philippines.
- Heidegger, Martin (1959). *An Introduction to Metaphysics*, Trans. Ralph Manheim, Binghamton, New York: Yale University Press.
- Heidegger, Martin (1998). *What is Metaphysics?* trans. David Farrell Krell, New York: Cambridge University Press.
- Holt, Jim (1994). 'Nothing Ventured, A bold leap into the ontological void', *Harper's Magazine*.
- Käufer, Stephan (2005). 'The Nothing and the Ontological Difference in Heidegger's What is Metaphysics?' *Inquiry*, 1.
- Petzet, Heinrich Wiegand (1993). *Encounters and Dialogues with Martin Heidegger*, trans. Parvis Emad and Kenneth Maly, Chicago: The University of Chicago Press.
- Philipse, Herman (1998). *Heidegger's Philosophy of Being: A Critical Interpretation*, New Jersey: Princeton University Press.
- Polt, Richard (1999). *Heidegger: An Introduction*, New York: Cornell University Press.
- Sheehan, Thomas. (2001). 'Reading Heidegger's What Is Metaphysics?' *New Yearbook for Phenomenology and Phenomenological Philosophy*, 1.
- The New International Webster's Comprehensive Dictionary of the English Language*. (1999). Florida: Trident Press International.
- 'The Theory and Concept of Nothingness', <http://www.aambury.freeserve.co.uk/NOTHIN~1.HTM>.